



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و سی و یکم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۲۸۷۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۰ گنج حضور
 سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری
 که گریزید ز خود در چمن بی خبری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴
 -رشک: حسد، غیرت، حمیت

«سحر» وقتی مولانا در این جا از کلمه سحر استفاده می کند مرادش از آن یک تغییر اساسی، یک تبدیل و یک روشنایی جدید است. مثل تبدیل جماد به نبات و تبدیل نبات به حیوان.
 «ندا» همان صدای اولیه است که دارای انعکاس می باشد.
 «پری» زیباترین موجود افسانه‌ای است که نقیض آن دیو است. به نظر می رسد در این بیت پری رمز حضور و دیو رمز من ذهنی است.
 «رشک پری» یعنی آرزومندی پری برای رسیدن و یکی شدن هشیاری با خداوند. به عنوان هشیاری هرچه به او زنده می شویم این تمنا و آرزو در ما بیشتر می شود.
 «چمن بی خبری» فضای گشوده شده است.

سحری کرد ندایی عجب، آن رشک پری:
زندگی در یک سحرگاه، در فاصله یک تاریکی و روشنایی تازه دمیده که می خواهد هشیاری جدیدی متولد شود،
نعره‌ای شگفت‌انگیز و بی‌نظیر سر داد و در آن قانونی ایجاد کرد که طبق آن قانون هیچ باشنده‌ای نمی‌تواند
«من» داشته باشد و با عقل جزوی، خودش و دنیا را اداره کند. بلکه همه کائنات را عقل کل یا خرد زندگی اداره
می‌کند.

که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری:
ای انسان‌ها، باید از آن «خود» به سوی چمن هشیاری یا فضای گشوده‌شده بگریزید. جایی که خبرهای ذهنی در
آن راه ندارد. علی‌الاصول خبرهای اصلی از عقل کل می‌آید. به عبارت دیگر اگر در این لحظه آن وضعیتی که ذهن
انسان نشان می‌دهد به مرکزش نیاید و آن را جدی نگیرد، در واقع او از من ذهنی به «چمن بی‌خبری» می‌گریزد.

نکته:

دلیل آن که مولانا در مصرع دوم به انسان‌ها می‌گوید: «گریزید» به این علت است که باید واقعاً از دست من‌ذهنی گریخت، زیرا بیرون رفتن از زندان ذهن سخت است و ذهن ما را در شرطی‌شدگی‌ها، باورها و سبب‌سازی‌های خود نگه می‌دارد.

رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش
 که دهد خاک دژم را صفت جانوری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴
 -زهی: خوشا، چه خوش
 -دژم: سیاه و تیره، اندوهناک

رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش:
 این مطلب را عمیقاً درک کردم که من «خود» دارم، اما پدیده شگفت‌انگیز و خبر خوب این است که اگر مرکز
 عدم شود،
 که دهد خاک دژم را صفت جانوری:
 این «خود» که مانند خاکی سیاه و تیره و پریشان است، جان می‌یابد و این فضای گشوده‌شده مرا که در
 من ذهنی مرده بودم، جاندار می‌کند.

همه ارواح مقدّس چو تو را منتظرند
تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

«ارواح مقدس» تعبیر می‌شود به هر چیزی در این جهان که از جنس خداوندست و بنابراین دارای روح مقدس است. اما روح‌های مقدسی که به زندگی زنده شده‌اند و خود را به‌عنوان زندگی شناخته‌اند، انسان‌هایی مثل مولانا هستند.

همه ارواح مقدّس چو تو را منتظرند:
ای انسان، تمام هشیاری‌ها در همه سطوح، در جماد، نبات، حیوان و انسان‌های من‌ذهنی منتظر این لحظه
هستند تا تو از ذهن متولد شده، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و به حضور زنده شوی. آن‌ها به این انرژی و برکت
تبدیل تو محتاج‌اند تا خودشان و خداوند را بشناسند و بدانند که از جنس زندگی هستند. اما تو مرتب حرص
می‌زنی، من‌ذهنی را به مرکزت می‌آوری، درد ایجاد می‌کنی و در کار خود مانده‌ای.
تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری؟
تو چرا مردگی در من‌ذهنی را ادامه می‌دهی، اجازه نمی‌دهی فضای درونت گشوده و اصل تو از ذهن جدا شود؟
چرا دوباره نمی‌روی با خداوند یکی شوی؟

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند
 کفر باشد که ازین سو و از آن سو نگری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

«ماه» در این جا رمز خداوند است.
 در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند:
 در حالی که این فرصت و توفیق به تو داده شده که خداوند در تو به خودش زنده شود و خودش را به تو نشان
 بدهد.

کفر باشد که ازین سو و از آن سو نگری:
 اگر بخواهی از این سوی فکرهای همانیده به سوهای دیگر فکرهای همانیده بروی و دائماً هشیاریات در جهات
 مختلف ذهنی جذب شود، چیزهای ذهنی را مرتب به مرکزت بیاوری و از طریق آنها فکر و عمل کنی، این عین
 کفر بوده و بسیار شرم‌آور است.

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی
 پس نشاید که تو خود را ز همایان شمری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴
 -هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قدما این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.

«هما» رمز زنده شدن انسان به بی‌نهایت خداست. انسانی که در مرکزش هیچ همانیدگی‌ای ندارد.
 گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی:
 اگر تو مانند پشه با هر باد ناملایم و یا رویدادی که روی همانیدگی‌ات اثر می‌گذارد، از جا کنده، آشفته و پراکنده شوی و ثبات نداشته باشی،
 پس نشاید که تو خود را ز همایان شمری:
 چون مرکزت همانیده‌است پس دیگر شایسته نیست که تو خود را از دسته انسان‌هایی بدانی که به حضور زنده شده‌اند و مانند پرندۀ هما باسعادت هستند؛ زیرا سایه‌شان بر سر هر کس بیفتد آنکس پادشاه می‌شود؛ یعنی زندگی را در دیگران به ارتعاش درمی‌آورند.

نکته ۱:

کسی استقامت، پایداری و ثبات دارد که فضاگشاست. به بی‌نهایت خدا زنده شده، تعظیم خدا را افراشته و دائماً مرکزش را عدم نگه داشته‌است. بنابراین وقتی رویداد نامالایمی اتفاق می‌افتد او مثل پشه از جا کنده نمی‌شود.

نکته ۲:

مهم‌ترین این بادهای نامالایم، بی‌مرادی‌هاست. هر بی‌مرادی ما را عصبانی می‌کند و من‌ذهنی واکنش نشان می‌دهد. واکنش من‌ذهنی، رنجش و خشم همان پراکنده و آشفته شدن همچون پشه است.

بمترسان دل خود را تو به تهدید خسان
 که نشاید که خسان را به یکی خس بخری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

«خسان» در این جا چیزهایی هستند که ذهن ما نشان می دهد و همه آفل هستند.

بمترسان دل خود را تو به تهدید خسان:

ای انسان، دلت را با تهدید آن چیزهایی که ذهنت نشان می دهد نترسان. اگر دل خود را بترسانی و فکر کنی که وجود تو به آن چیزهایی بستگی دارد که ذهنت نشان می دهد، آن ها به مرکز تو آمده و با کم شدن و رو به افول رفتنشان تو را می ترسانند.

که نشاید که خسان را به یکی خس بخری:

سزاوار نیست که تو وقتی می توانی مرکزت را عدم کنی درحالی که قرینت خداوندست، خداوند را رها کنی و آن چیزهایی را که ذهنت نشان می دهد به کمترین بها بخری. یعنی قبول کنی که آن ها به مرکزت بیایند.

حیله می کرد دلم، تا ز غمش سر ببرد
 گفتم ای ابله اگر سر ببری، سر نبری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

حیله می کرد دلم، تا ز غمش سر ببرد:
 دل من حیله می کرد، بهانه می آورد، چیزها را به مرکز می آورد و اجازه نمی داد بر حسب عدم فکر کنم، تحت تأثیر
 قرین های ذهنی قرار می گرفت، می خواست که همه حواسش را روی زنده شدن به بی نهایت خداوند نگذارد و از
 غم عشق بگریزد.

گفتم ای ابله اگر سر ببری، سر نبری:
 من به دلم گفتم ای ابله، اگر تمرکز خود را از روی منظور اصلی آمدنت به جهان برداری، تعظیم خدا را
 لحظه به لحظه ادامه ندهی و سرت را از عقل زندگی ببری، اسرار زندگی به تو نخواهد رسید. در این صورت جان
 سالم به در نمی بری، در این جهان خوشبخت نخواهی شد و به عشق و بی نهایت خدا هم زنده نمی شوی.

شمس تبریز، خیالت سوی من کز نگریست
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

«شمس تبریز» در واقع طلوع خداوند یا زندگی از دل ماست.

«کز نگریستن» کنایه از بی‌مرادی‌هایی است که زندگی برای بیدار کردن انسان به خودش پیش می‌آورد.

شمس تبریز، خیالت سوی من کز نگریست:

ای خداوند، وقتی دچار درد و انقباضی شدم و مرا بی‌مراد کردی،

رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری:

من ذهنی، پندار کمال، کنترل همه‌چیز و دید سبب‌سازی ذهنم را رها کردم و دید نظر تو را گرفتم. زیر تنش و درد

و استرس بودم، بدنم در حال از بین رفتن بود که تسلیم شدم و سجده کردم. فضا را باز کردم و دیدم که چقدر

تو شیرین نظری! چه فکرهای خلاق در من به‌وجود می‌آوری! چه عشق و برکتی به زندگی من می‌دهی!

نکته:

خداوند هزاران بار به ما چپ نگریسته اما ما تنبیه و بیدار نمی شویم و از آن‌ها یاد نمی گیریم. اطراف چالش‌ها، سختی‌ها و بی‌مرادی‌ها فضا باز نمی کنیم تا همان بی‌مرادی ما را به سوی بهشت و فضای یکتایی رهبری کند. زندگی با ایجاد آن بی‌مرادی‌ها به ما می گوید چرا با سبب‌سازی‌ها کار می‌کنی، چرا مرا به مرکزت نمی‌آوری، چرا مرا نمی‌بینی، چرا هرچه به ذهنت می‌آید به مرکزت می‌آوری؟ آیا ما به صورت فردی و جمعی به این چپ نگاه کردن زندگی توجه کرده و عبرت گرفته‌ایم؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۰ گنج حضور، بخش اول (۱)

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ای زندگی، اول و آخر تویی، یعنی ما امتداد تو هستیم که ابتدا به صورت هشیاری بی‌فرم به این جهان آمده‌ایم و در آخر نیز باید از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد شده و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شویم. و در این میان ما به‌عنوان من‌ذهنی، هیچ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد. [همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.]

نکته ۱: مخاطب مولانا و انسان‌های زنده‌به‌زندگی، «من اصلی»، حضور یا «خداییت» ما انسان‌ها می‌باشد، که دائماً در کار است، بنابراین نمی‌توان گفت که چون ما حضور نداریم و با من ذهنی می‌شنویم، متوجه منظور آن‌ها نمی‌شویم.

نکته ۲: وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم فضای اطراف آسمان را نیز می‌بینیم و هنگام شنیدن جملات، فضای خالی بین کلمات را هم می‌شنویم، بنابراین معادل این فضای خالی یا خلأ در درون ما نیز وجود دارد و از طریق آن می‌شنویم، نگاه می‌کنیم و فاصله بین اجسام را تشخیص می‌دهیم.

نکته ۳: در درون ما یک ذات یا هشیاری‌ای وجود دارد که بدون آن اصلاً نمی‌توانیم زندگی کنیم.

نکته ۴: خداوند خود را به صورت سکوت یا خلأ در ما و در فضای خالی بین اجسام نفوذ داده است فکرهاى ما نیز از همین فضای خالی برمی خیزد. بنابراین آن چه اهمیت دارد فضای دربرگیرنده این افکار است نه خود افکار.

نکته ۵: زمانی که منقبض می شویم، فضای خالی درون بسته می شود و در فکرهايمان گم می شویم. علت این همه تنش، فشار، گرفتاری و جنگ در جهان نیز این است که ما فضا را بسته و در ذهن اقامت کرده ایم.

نکته ۶: منظور از فضاگشایی این است که اجازه بدهیم آن «من اصلی مان» که دائماً در کار است به صورت خلأ، خودش را از ذهن جدا کند.

(قرآن کریم، سورۃ حدید (۵۷)، آیه ۳)
«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

از سخن گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

-ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

-استماع: شنیدن

[ای انسان‌ها حال که جنس خود را شناسایی کرده، دانسته‌اید که شما هشیاری خالصید، بنابراین دیگر] با مرکز همانیده و از طریق هشیاری جسمی عمل نکنید، به‌عنوان من‌ذهنی بلند نشوید و ارتفاع مگیرید، چراکه برای انسانی که منتظر زنده شدن به ذات و حقیقت وجودی خویش است، گوش دادن و رعایت «انصتوا» تا خداوند از زبان او سخن بگوید، بسیار بهتر از تندتند فکر کردن با مرکز همانیده‌است.]

نکته ۱: انسان‌های من‌ذهنی، پندار کمال و ناموس دارند، چیزها به آن‌ها برمی‌خورد، در نتیجه به صورت من‌ذهنی بالا آمده، ارتفاع می‌جویند و واکنش نشان می‌دهند.

منصب تعلیم نوع شهوت است
 هر خیال شهوتی در ره بت است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷

مقام تعلیم و یاد دادن نوعی شهوت است؛ در راه زنده شدن به خداوند، هر خیال شهوانی یا فکر و عمل کردن با مرکز همانیده، بت محسوب می‌شود.

نکته ۱: منصب تعلیم یعنی ما به عنوان من ذهنی می‌گوییم حق با من است. در واقع من ذهنی به هیچ چیز بیشتر از این احتیاج ندارد که حق با او باشد. بنابراین حتی کم‌سوادترین انسان‌ها نیز منصب تعلیم دارند.

نکته ۲: علاقه به سؤال پرسیدن شهوت است و انسان را در ذهن نگه می‌دارد، چراکه هدف ما از سؤال پرسیدن یادگیری نیست، بلکه می‌خواهیم بگوییم: «من بهتر از شما می‌دانم!» به‌عنوان مثال هنگام سؤال پرسیدن اصلاً به جواب طرف مقابل توجه نمی‌کنیم و فقط می‌خواهیم برتری خود را اثبات کنیم.

نکته ۳: بحث‌و‌جدل کردن نیز شهوت است و در عرفان و کار معنوی جایگاهی ندارد، چراکه در کار معنوی اصل بر جدا شدن از ذهن است نه گذاشتن فکرها و اجسام در مرکز و براساس آن عمل کردن.

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
 صد سال گرم داری، ناننش فطیر باشد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹
 -فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

بدون خمیرمایه حضور درحالی که از زندگی قطع هستی و با سبب‌سازی ذهنی فکر و عمل می‌کنی، حتی اگر صد سال هم خمیر تن را با تأیید و توجهات بیرونی و این‌جهانی گرم نگه داشته و زندگی خود را در ابعاد و قسمت‌های مختلف گسترش داده باشی، در این صورت بازهم آخرسر نان تو خمیر خواهد شد. [بنابراین باید فضا را بازکنی تا خرد، برکت، عشق و زیبایی زندگی به فکر و عملت بریزد.]

ای مُعَافُ یَفْعَلُ اللّٰهَ مَا یشَا

بی مُحَابَا رُو زبَان رَا بَر گُشَا

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶

ای که به حکم آیه «خدا کند آنچه خواهد.» از هرگونه کیفر و عذاب معاف شده‌ای، اینک برو و بی هیچ ملاحظه‌ای زبان خود را بگشا و هرچه می‌خواهی بگو.

[به عبارتی دیگر انسانی که مرکز خود را عدم کرده و از خراب‌کاری و گرفتاری من‌ذهنی نجات یافته و معاف شده‌است، بدون ترس می‌تواند حرف بزند و عمل کند، چراکه دیگر این زندگی ست که از طریق او حرف می‌زند و عمل می‌کند. در نتیجه زندگی او نیز به سوی سازندگی، عشق و خوشبختی می‌رود، اما انسانی که بر حسب عقل محدود، ناقص، معاش‌اندیش و زیاده‌خواه ذهن عمل می‌کند، هیچ‌گاه خواست او با خواست «قضا و کن‌فکان» الهی یکی نبوده و همواره به سوی جهنم دردها پیش می‌رود.

(قرآن کریم، سورہ ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)
«...وَفَعَلَ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»

«...خدا هرچه خواهد همان می کند.»

بر قرین خویش مَفْزا در صفت
 کآن فراق آرد یقین در عاقبت
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، با آوردن چیزها و وضعیت‌های ذهنی به مرکزت و تندتند حرف زدن برحسب آنها، در صفت گفت‌وگو، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند و انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.

نکته: اگر سکوت را رعایت کرده، پشت سرهم فکرهای همانیده نکنیم و سرعت ذهن را پایین بیاوریم، در این صورت، فکرها از هم گسسته خواهد شد و از شکاف ایجادشده بین آنها که خلأ است، زندگی به گوش ما سخن خواهد گفت.

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو
 گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

ای انسان از آن جا که تو از جنس سکوت و گوش کردن هستی و خداوند از جنس زبان و سخن گفتن، بنابراین خداوند به خاموشی ذهن و رعایت سکوت فرمان داده‌است. پس من ذهنی‌ات را که همواره از فکری به فکر دیگر می‌پرد خاموش کن و با تندتند فکر کردن از خداوند پیشی نگیر تا شاید مورد رحمت خداوند قرار بگیری، زندگی از طریق تو سخن بگوید و قرآن درونت را که من ذهنی به‌هیچ‌وجه قادر به خواندنش نیست بخواند.

چون که بد کردی، بترس، آمن مباش
زان که تخم است و برویاند خُداش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

ای انسان هرگاه کار بدی مرتکب شدی و به جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، یک چیز جسمی را که ذهن به تو نشان می‌دهد، به مرکزت آورده و براساس آن فکر و عمل کردی، دراین صورت بترس و هرگز ایمن و خاطرجمع نباش، چراکه عمل تو مانند تخمی است که خداوند آن را خواهد رویاند و نتیجه آن که چیزی جز درد نیست قطعاً به تو خواهد رسید.

نکته: عمل نیک فضاگشایی و با مرکز عدم فکر و عمل کردن است.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
 با جزا و عدل حق کن آشتی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

ای انسان زمانی که تخم بد کاشتی و با هشیاری جسمی فکر و عمل کردی، جرم و گناه همانیده شدن با چیزها را از جانب خود بدان، دیگران را ملامت نکن، مسئولیت اشتباه خویش را بپذیر و با جزا و عدل خداوند که همواره نتیجه کارها را به انسان برمی گرداند، آشتی کن.

نکته: اشتباه انسان این است که باورهای خود را خوب و بد کرده و مدام در حال قضاوت دیگران است. مثلاً اگر شخصی مطابق باورهای او عمل نکند کافر است. اما درواقع مرکز همواره باید عدم و خالی از هر نوع باور باشد. مرکز خالی همان اتحاد مجدد انسان با خداوند است که عشق نام دارد.

فعلِ تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندت بگیرد دامت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

هر فکر و عملی که از تو سر می‌زند، چه از مرکز همانیده و عقل من ذهنی برخیزد و چه از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده، در هر صورت نتیجه آن همچون فرزندی دامن تو را می‌گیرد.
[به‌بیانی هیچ راه فراری از فکر و عملی که توسط انسان صورت می‌گیرد وجود ندارد].

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

خداوند طالب جنس اصلی و مرکز عدم انسان است تا او را به بی‌نهایت خود زنده گرداند و درعین حال غالب است و با قانون غیرت خود اجازه نمی‌دهد چیزی در مرکز انسان باقی بماند. بنابراین من‌های ذهنی را که با مرکز همانیده، در ذهن حس وجود می‌کنند، تنبیه می‌کند و به آن‌ها درد می‌دهد.
[به عبارتی انسان نمی‌تواند من‌ذهنی را ادامه بدهد.]

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهرِ مار و گاهشِ جان می خوری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

آیا تو با آوردن لحظه به لحظه ذهن به مرکزت، تصور می کنی غذای نور و خرد ایزدی می خوری؟ در حالی که با اندیشه های همانیده دائماً غصه، مسئله، مانع، دشمن و درد ایجاد می کنی و از جان اصلی زندگی ات می گاهی.

نکته: هر فکری که می تواند در ما دردی را به وجود بیاورد، از طرف زندگی نیست.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشدد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

وقتی به جهت‌های مختلف مادی مثل پول، مقام، باور، متعلقات و آدم‌ها رفتی، دچار درد شدی، چراکه زندگی با قانون قضا تو را دچار بلا و گرفتاری ساخت تا جذب هرآنچه ذهن نشان می‌دهد نشوی، بلکه باز گردی و فضا را بگشایی تا خداوند تو را به بی‌سویی و بی‌جهتی که همان هشیاری اولیه و جنس اصلی توست زنده گرداند.

گفتی که خمُش کنم نکردی
می خندد عشق بر ثبات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-ثبات: پایداری، پابرجا بودن

ای انسان، [تو پس از این که به جهات و سوهای فکری رفته و درد زیادی ایجاد کردی،] متعهد شدی که زین پس از طریق فضاگشایی و نرفتن به جهات مختلفی که ذهن به تو نشان می دهد ذهنت را خاموش کرده و مرکزت را عدم نگه داری، اما به عهد و پیمان خود عمل نکردی، در دردها و فکرهایت گم شده و دائماً مسئله و مانع ایجاد کردی، و اکنون خداوند به این ثبات و پایداری تو می خندد.

نکته: ثبات و پایداری انسان از فضای گشوده شده یعنی یکی شدن مجدد هشیارانه با زندگی به وجود می آید.

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفسِ زنده سوی مرگی می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون قانون خداوند این است که به وسیله «قضا و کُن فَکان» از زندگی زنده یعنی هشیاریِ خالص ما به عنوان امتداد خود، مُردگی من ذهنی را بیرون آورد، بنابراین من ذهنی دائماً به خودش ضرر می زند و میل به مرگ و نابودی دارد.

نکته ۱: هر موقع مرکزمان عدم نیست، با هشیاری جسمی و برحسب پندار کمال و ناموس عمل کرده و قضاوت و مقاومت می‌کنیم و چیزها را به مرکزمان می‌آوریم، در این صورت جان اصلی خود را فرسایش داده و در حال خراب‌کاری، مسئله‌سازی و کارافزایی هستیم.

نکته ۲: طبق این ابیات درمی‌یابیم ضرورتی ندارد تا به سوهای مختلف برویم و مشمول پرداخت جریمه شویم. به‌عنوان مثال با تأمل بر این که «حَبْرٌ وَ سَنَى» کردن دیگران ضرورتی ندارد، وَلَوْ اِنْ كُنَّ مِنْ ذَهْنِ هِمَّ دَاشْتَهْ باشیم، حزم پیش گرفته و از انجام این عمل پرهیز می‌نماییم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

